

## نیاز به مفهوم عدالت اجتماعی مروری بر دیدگاه‌های جاری در فلسفه سیاسی

حمید حاجی حیدر\*

تأیید: ۸۷/۱۰/۱

دریافت: ۸۷/۷/۲۴

### چکیده

این مقاله درصدد است مسأله «ضرورت توسل به مفهوم عدالت در تنظیم زندگی اجتماعی انسان» را از راه مطالعه پاسخهای گوناگون اندیشمندان و مکاتب غربی، شرح و تبیین نماید. به زعم «لیبرالها»، یک نیاز همیشگی به مفهوم عدالت اجتماعی، ناشی از شرایط همیشگی زندگی دسته‌جمعی وجود دارد. «مارکسیست‌ها»، به بی‌نیازی از مفهوم عدالت اجتماعی، در جامعه آرمانی کمونیستی باور دارند و شرایطی که نیاز به مفهوم عدالت در آن مطرح می‌شود را محدود به نظام طبقاتی می‌دانند. «فمینیست‌ها»، معتقدند که به جای عدالت، باید با استفاده از مفهوم نگهداری و یاری‌رساندن، زندگی اجتماعی را اداره کرد. طرفداران «قانون وضعی» نیز معتقدند که نه تنها مفاهیم قانونیت، اطاعت و مطابقت با قانون، نیاز به مفهوم عدالت را برطرف می‌کند، بلکه بدون وجود قانون موضوعه، عدالت اجتماعی نیز از هر گونه مفهومی تهی می‌باشد.

### واژگان کلیدی

مفهوم عدالت اجتماعی، عدالت اجتماعی، مارکسیسم، فمینیسم، لیبرالیسم

\* عضو گروه علوم سیاسی دانشگاه یو. سی. ال. و گروه مطالعات بریتانیا، دانشگاه تهران.

## مقدمه

این مقاله به بررسی زمینه‌نیاز به مفهوم<sup>(۱)</sup> عدالت و ضرورت بهره‌گیری از آن در سازماندهی زندگی دسته‌جمعی می‌پردازد.

اگر چه «مفهوم عدالت» در میان صاحبان نظر در طول تاریخ، محل بحث و اختلاف نظر واقع شده است، لکن می‌توان «موضوع عدالت اجتماعی» را تعیین نمود، بدین مضمون که عدالت اجتماعی، مربوط می‌شود به شیوه درست توزیع سودها و زحمتهای زندگی دسته‌جمعی. شرح ملاک‌هایی که برای تعیین شیوه «درست» توزیع سودها و زحمتهای زندگی اجتماعی از طرف نظریه‌پردازان، درباره عدالت (مانند: لیاقتها، نیازها، و حقوق) و همچنین بیان دیدگاه خاص اسلامی در این خصوص در مجالی دیگر بررسی و تبیین می‌گردد.

در مقاله حاضر، تمرکز بحث بر روی این نکته است که آیا نیازی به مفهوم عدالت اجتماعی برای تعیین شیوه درست توزیع سودها و زحمتهای همکاری اجتماعی وجود دارد یا نه؟ و آیا این نیاز، همیشگی، مطلق، و بی‌بدیل است یا مفاهیم رقیبی می‌توان یافت که ما را از توسل به مفهوم عدالت بی‌نیاز گرداند؟ در پاسخ به این پرسش نیز تنها به معرفی دیدگاه‌های مطرح در فلسفه سیاسی جاری در مغرب‌زمین اکتفا می‌شود. از سوی دیگر در این نوشتار، هدف ما نقد این دیدگاه‌ها نیز نیست، بلکه هدف، صرفاً طرح این دیدگاه‌ها است که البته در پاسخ به این پرسش، باید دیدگاه اسلامی در جای خود، تبیین شود.

یکی از مفروضات مفهوم عدالت این است که سازماندهی زندگی اجتماعی، محصول عمل انسان است و نه یک واقعیت طبیعی جبری و یا یک واقعیت الهی جبری که ساختن و دگرگون‌نمودن آن از اختیار انسان خارج باشد. هنگامی که از عدالت، سخن به میان می‌آید، فرض آن است که انسانها قدرت شکل‌دادن به زندگی دسته‌جمعی را دارند و نیز اصلاح و دگرگون‌نمودن پدیده‌های اجتماعی در محدوده قدرت و اختیار بشری قرار دارد. آنگاه

۱. واژه «مفهوم»، ترجمه رایج «concept» است. در انگلیسی عبارت «the concept of justice» رواج دارد که آن را به «مفهوم عدالت» ترجمه می‌کنیم. لکن مقصود از مفهوم باید توضیح داده شود. به‌طور کلی یک مفهوم سیاسی عبارت است از یک عقیده و آرمان که معمولاً به‌صورت یک واژه یا یک عبارت بیان می‌گردد. در مباحث سیاسی، کاربرد مفاهیم، بسیار ضروری است، چه اینکه به‌هنگام بحث از مسائل سیاسی، مفاهیم و واژگان سیاسی وسایلی هستند که به کمک آنها آرا و عقاید سیاسی بیان و مورد حمایت واقع می‌شوند. مفهوم‌سازی و کاربرد مفاهیم در سیاست به ما کمک می‌کند تا جهان سیاست را بشناسیم. بنابراین، مفاهیم سیاسی، زیربنای دانش سیاسی ما هستند.

نظریه‌های عدالت در پی توجیه نابرابریهای موجود اجتماعی و یا اصلاح نهادهای اجتماعی، برای برقراری عدالت برمی‌آیند.

در مقابل، چنانچه خداوند متعال با اراده خویش همه جزئیات زندگی اجتماعی بشر را شکل داده باشد، جایی برای بحث از عدالت اجتماعی باقی نخواهد ماند، هرچند، بحث از «عدل الهی» همچنان در کانون مباحث جهان‌شناسی و خداشناسی قرار خواهد داشت. همچنین، در صورتی که ضرورت طبیعی و خارج از اختیار انسان به روابط اجتماعی و نهادهای آن شکل دهد، باز هم بحث از عدالت، بی‌جا خواهد بود. بدین ترتیب، تمامی کسانی که درباره عدالت نظریه‌پردازی می‌کنند، بر این اصل، توافق دارند که ترتیبات و نهادهای زندگی دسته‌جمعی در محدوده قدرت و اختیار انسان است. بنابراین، یکی از شرایط به‌جا بودن بحث از عدالت اجتماعی، باور داشتن به قدرت انسان در دگرگون‌نمودن ترتیبات و نهادهای زندگی دسته‌جمعی است.

لیبرالها عمیقاً بر این باورند که این انسانها هستند که نهادهای زندگی اجتماعی را ساخته‌اند و تغییر می‌دهند. مارکسیست‌ها نیز معتقدند که طبقه کارگر، قدرت و انگیزه تغییر نهادهای نظام طبقاتی و برقراری جامعه بی‌طبقه کمونیستی را دارد. طرفداران نظریه قانون وضعی نیز ترتیبات و نهادهای اجتماعی را در محدوده قدرت و اختیار انسان ترسیم می‌کنند، لکن بر این باورند که این قانون است که به‌گونه‌ای کارآمد، سامان‌دهنده زندگی دسته‌جمعی است، نه مفهوم عدالت اجتماعی. فمینیست‌ها نیز به قدرت انسانها در شکل‌دادن به زندگی دسته‌جمعی<sup>(۱)</sup>، طبق الگوهای مردانه و الگوهای زنانه اعتقاد دارند.

مباحث این مقاله در چهار قسمت دسته‌بندی و تبیین می‌شود. که عبارتند از:

۱- موضوع نیاز به مفهوم عدالت اجتماعی در نزد لیبرالها که شرایط عدالت را به‌بحث می‌گذارد.

۲- نظریه انتقادی مارکسیست‌ها در مورد مفهوم عدالت اجتماعی و بی‌نیازی از این مفهوم در جامعه آرمانی کمونیستی.

۳- دیدگاه فمینیست‌ها مبنی بر امکان اداره جامعه به کمک مفهوم نگهداری و یاری‌رساندن به‌جای مفهوم عدالت.

۱. هرچند طرفداران «قانون وضعی» یک ایدئولوژی واحد، همچون لیبرالیسم و مارکسیسم و فمینیسم را تشکیل نمی‌دهند، لکن نظریه‌ای مبنایی را مطرح می‌کنند که در خصوص نیاز به مفهوم عدالت، دیدگاهی کاملاً متمایز از ایدئولوژیهای یادشده دارند و شایسته است که دیدگاه آنان نیز در عرض اینها مطالعه شود.

۴- نظریه قانون وضعی و محوریت مفهوم قانونگرایی به جای عدالت.

### لیبرالیسم؛ نیاز دائمی و انحصاری

لیبرال‌ها بایاری گرفتن از مفهوم عدالت به دفاع از ایدئولوژی لیبرالیسم پرداخته‌اند. برجسته‌ترین نظریه‌پرداز در این گروه، «جان رالز»<sup>(۱)</sup> می‌باشد. همان‌طور که قبلاً ذکر شد، عدالت اجتماعی مربوط به شیوه درست توزیع سودها و زحمتهای زندگی اجتماعی می‌باشد. بدین ترتیب، عدالت اجتماعی، مفهومی است که به‌هنگام ملاحظه زندگی اجتماعی انسان در صحنه، نمایان می‌گردد. هر چند این‌طور نیست که زندگی اجتماعی انسان در هر شرایطی نیازمند مفهوم عدالت باشد. چنانچه جامعه‌ای متشکل از انسانهای مقدس که همگی به‌طور غیر خودخواهانه رفتار نمایند را در نظر بگیریم، هیچ نیازی به اصول عدالت نخواهد بود؛ زیرا «کمک متقابل» و «ازخودگذشتگی» همگانی، راهنمای عمل افراد مقدس در جامعه است. بنابراین، شرط دوم برای مطرح شدن مفهوم عدالت، «خودخواهی» طبیعی انسانهای معمولی است و بالاخره، چنانچه منابع طبیعی برای پاسخگویی به درخواستهای تمامی انسانهای خودخواه کافی می‌بود، در این صورت، هر کس به هر چه می‌خواست می‌رسید و نیازی برای اصول توزیع عادلانه به‌وجود نمی‌آمد. بنابراین، کمبود نسبی منابع طبیعی برای پاسخگویی به نیازها و درخواستهای همگان نیز در مطرح شدن مفهوم عدالت، عنصری ضروری است.

مجموعه شرایطی که در بند پیشین بر شمردیم؛ یعنی زندگی دسته‌جمعی، خودخواهی طبیعی انسانها، و کمبود نسبی منابع طبیعی، «زمینه‌های عدالت»<sup>(۲)</sup> نامیده می‌شوند. بدین ترتیب، روشن می‌شود که عدالت اجتماعی، مفهومی مشروط می‌باشد، نه مطلق. نیاز به مفهوم عدالت اجتماعی در تمامی شرایط پیدا نخواهد شد، بلکه تحت شرایطی معین و در صورت وجود وضعیتی معین، انسانها در اداره زندگی خویش، نیازمند کاربرد و بهره‌گیری از مفهوم عدالت اجتماعی خواهند بود و از آنجا که شرایط یاد شده، همیشگی و دائمی است، نیاز به مفهوم عدالت نیز دائمی و همیشگی خواهد بود.

نیاز به مفهوم عدالت اجتماعی مشروط به سه شرط است. یک شرط برای مطرح شدن عدالت اجتماعی، «شیوه زندگی» انسان است. در حالی که زندگی انفرادی بشر، بی‌نیاز به مفهوم عدالت

1. John Rawls.  
2. circumstances of justice.

اجتماعی است، زندگی دسته‌جمعی بشر بدون بهره‌گیری از مفهوم عدالت اجتماعی، سامان نخواهد یافت. شرط دوم برای مطرح شدن عدالت اجتماعی، مربوط به «سرشت» انسان می‌شود. با توجه به طبیعت خودخواه و سودجوی انسان، عدالت اجتماعی برای سازماندهی شیوه درست توزیع سودها و زحمتهای زندگی دسته‌جمعی، مفهومی ضروری است. حال آنکه، چنانچه انسانها افرادی ایثارگر و باگذشت می‌بودند، نیازی به توسل به مفهوم عدالت اجتماعی نمی‌بود و ساماندهی زندگی دسته‌جمعی به کمک ارزشهایی، همچون گذشت، کمک متقابل و احسان، صورت‌پذیر می‌بود. شرط سوم برای نیاز به مفهوم عدالت اجتماعی، مربوط به «واقعیت طبیعت» پیرامونی انسان می‌شود. این شرط از آن جهت اعتبار می‌یابد که در وضعیت وفور منابع طبیعی، همه انسانهای خودخواه به خواسته‌های خویش می‌رسند، بدون اینکه توزیع منابع مورد نیاز زندگی در گرو مفهوم عدالت اجتماعی باشد.

به‌رغم اینکه در نزد لیبرالها، نیاز به مفهوم عدالت، وابسته به وجود شرایط معینی بوده و به‌طور مطلق مورد نیاز نمی‌باشد، از دیدگاه آنان زمینه‌های عدالت اجتماعی در طول زندگی بشر همواره یافت شده و خواهد شد. این درست است که عدالت اجتماعی تنها در صورت یافت شدن زمینه‌های سه‌گانه یادشده در بالا مورد نیاز خواهد بود، لکن این‌طور نیست که زمینه‌های مزبور قابل برطرف شدن باشند. زمینه‌های عدالت اجتماعی، عناصری هستند که به‌طور همیشگی قرین زندگی بشر می‌باشند. در نتیجه، هر چند نیاز به مفهوم عدالت اجتماعی مشروط می‌باشد و نه مطلق، اما این نیاز، همیشگی و دائمی است.

نخستین کسی که به ربط پیدا کردن مفهوم عدالت اجتماعی در صورت وجود شرایطی معین اشاره نموده است، فیلسوف انگلیسی «دیوید هیوم»<sup>(۱)</sup> (۱۷۱۱-۱۷۷۶م) می‌باشد. وی عدالت اجتماعی را به «حقوق مربوط به مالکیت خصوصی»<sup>(۲)</sup> معنا می‌کرد و مقصودش این بود که مالکیت خصوصی و حقوق ناشی از آن در گرو خودخواهی طبیعی انسانها و کمبود نسبی منابع طبیعی برای برآورده کردن نیازها و درخواستهای همگان است. لذا، چنانچه انسانها خودخواه نمی‌بودند و یا منابع طبیعی برای پاسخگویی به درخواستهای خودخواهانه همگان کافی می‌بود، دیگر جایی برای مالکیت خصوصی و اصول عدالت که پاسدار حقوق مربوط به مالکیت

1. David Hume.  
2. property rights.

خصوصی است باقی نمی ماند (Hume, 1975: 142-145).

«جان رالز» (۱۹۲۱-۲۰۰۲م) - فیلسوف معاصر آمریکایی - در کتاب نظریه‌ای درباره عدالت<sup>(۱)</sup> با اقتباس از اندیشه زمینه‌های عدالت هیوم آن را پرورش داده و با تعریفی گسترده‌تر از عدالت می‌آمیزد. رالز عدالت اجتماعی را مربوط به شیوه درست و موجه توزیع سودها و زحمتهای همکاری اجتماعی معرفی می‌نماید. سخنش درباره زمینه‌های عدالت را این‌طور آغاز می‌کند که زندگی اجتماعی به‌خاطر سودمندی آن برای انسانها بر زندگی انفرادی انتخاب شده است. انسانهای مختار و صاحب اراده با دریافتن این واقعیت که همکاری دسته‌جمعی در قالب جامعه در مقایسه با زندگی انفرادی، شرایط بهتری را برای همگان فراهم می‌آورد، وارد جامعه شده‌اند. این «سودهای یکسان»<sup>(۲)</sup> انسانها در زندگی دسته‌جمعی است که همکاری اجتماعی را می‌سازد. درعین حال، نظر به اینکه انسانهای سودجو، طمعکار نیز هستند و هر کدام به دنبال به دست آوردن سهم بیشتری از سودهای زندگی دسته‌جمعی هستند، «ناسازگاری منافع»<sup>(۳)</sup> به عنوان عنصری مسلم در زندگی دسته‌جمعی آشکار می‌شود (Rawls, 1999:109).

علاوه بر طمعکاری انسانهای سودجو، تفاوت در اهداف و ارزشهای اجتماعی نیز باعث می‌شود که درخواستهای انسانها نسبت به منابع، به‌منظور بهره‌گرفتن از آنها در رسیدن به اهداف و ارزشها با یکدیگر ناسازگار شوند. در زندگی دسته‌جمعی، هر کس به دنبال بهره‌گیری از منابع محدود در جهت دستیابی به ارزشهایی است که به‌طور متفاوت با افراد دیگر تعیین و تفسیر می‌شوند. علت اینکه انسانها در تعیین ارزشها و اهداف با هم اختلاف نظر دارند، محدودیت دانش، خودخواهی، غفلت و خطاکاری انسان است. در شرایط معمولی نه تنها انسانها، داوریهای متنوعی درباره خوبی و بدی و اهداف زندگی دارند، بلکه تفاوت آنان به قدری عمیق است که به صورت عقاید مذهبی، فلسفی، اجتماعی و سیاسی متنوعی در صحنه زندگی اجتماعی آشکار می‌شود (Rawls, 1999:110).

علاوه بر ناسازگاری منافع و اختلاف عقاید، واقعیت دیگر این است که منابع طبیعی به‌طور نسبی کمیاب هستند. «کمبود نسبی منابع طبیعی»<sup>(۴)</sup> به این معنا است که منابعی که در اختیار

1. A Theory of Justice.
2. identity of interests.
3. conflict of interests.
4. moderate scarcity of resources.

انسان است، نه آن قدر فراوان است که هر کس بدون نیاز به همکاری دیگران بتواند با بهره‌برداری از آنها، زندگی خویش را اداره نماید و به اهداف و ارزشهای مورد حمایتش تحقق بخشد و نه آن قدر کمیاب است که امکان همکاری دسته‌جمعی برای بهره‌برداری از آنها از بین برود. به دیگر سخن، کمبود نسبی منابع طبیعی به این معنا است که انسانها می‌توانند برای بهره‌برداری از آنها با هم همکاری نمایند. در عین حال در این همکاری دسته‌جمعی، این طور نیست که هر کس به تمامی خواسته‌های خویش دست یابد (همان). بنابراین، نه تنها منافع افراد با یکدیگر ناسازگار می‌باشد، بلکه منابع طبیعی برای پاسخگویی به منافع ناسازگار همگان ناکافی است.

رالز، مجموعه زمینه‌های یاد شده در بندهای بالا را؛ یعنی اینکه زندگی اجتماعی همکاری دسته‌جمعی است، اینکه انسانها دارای سود مشترک در زندگی دسته‌جمعی هستند، اینکه انسانها دارای منافع ناسازگار و عقاید متنوعی هستند و اینکه کمبود نسبی منابع طبیعی مورد نیاز، امکان موفقیت کامل همگان در بهره‌گیری از زندگی اجتماعی را از بین می‌برد، شرایط عادی زندگی انسانها یا زمینه‌های عدالت می‌نامد (همان). به بیان رالز، در مقابل جامعه معمولی انسانی، جامعه‌ای متشکل از افراد مقدس که داری دینی واحد باشند، قرار دارد. در چنین جامعه‌ای، هر کس بدون خودخواهی، تمامی تلاشش را در راه رسیدن به هدف مشترک که دین مشترک آن را تعیین می‌کند، صرف می‌کند. در جامعه متشکل از افراد مقدس، همکاری، هدف مشترک، دین واحد و از خودگذشتگی، راهنمای عمل همگان است که زمینه مطرح شدن عدالت را بر طرف می‌کند (Rawls, 1999:112).

این، زمینه‌های عدالت است که ایجاب می‌کند برای اداره جامعه انسانی معمولی، اصول عدالت، تعیین و اجرا گردد. اگر این طور است که انسانها در اداره زندگیشان با یکدیگر همکاری می‌کنند، اگر این طور است که انسانها دارای سودهایی ناسازگار و عقایدی گوناگون هستند، اگر این طور است که منابع برای پاسخگویی به خواسته‌های همگان کافی نمی‌باشد، پس باید اصول و قواعدی را وضع نمود تا حقوق و تکالیف هر کس و نیز شیوه مناسب توزیع سودها و زحمتهای زندگی دسته‌جمعی را تعیین نماید (Rawls, 1999:4).

بدین ترتیب، به نظر رالز و سایر لیبرالها اداره زندگی دسته‌جمعی انسانهای معمولی، نیازمند مفهوم عدالت اجتماعی می‌باشد. در مقابل، ضرورتی برای بهره‌گیری از مفهوم عدالت در زندگی انفرادی و نیز زندگی دسته‌جمعی افراد مقدس وجود ندارد که البته این وضعیت از واقعیت زندگی انسانی کاملاً بیگانه است. زمینه‌های عدالت، توصیف‌کننده وضعیت عادی زندگی

انسانهای عادی است که واقعیتی گریزناپذیر در زندگی بشری است. با توجه به این واقعیت، می‌توان گفت که نیاز به مفهوم عدالت اجتماعی - به معنای خاص - یک نیاز دائمی و همیشگی - هر چند مشروط - می‌باشد.

### مارکسیسم؛ نیاز غیر دائمی

در حالی که به نظر لیبرالهایی، همچون رالز، زمینه‌های عدالت، توصیف‌کننده شرایط واقعی جامعه انسانی در تمامی زمانها و مکانها و در تمامی مراحل رشد و توسعه زندگی بشری می‌باشد، «کارل مارکس»<sup>(۱)</sup> (۱۸۱۸-۱۸۸۳م) فیلسوف و مورخ شهیر آلمانی که پدر کمونیزم لقب گرفته است، بر این باور است که زمینه‌های عدالت، ذاتی زندگی اجتماعی انسانهای معمولی نمی‌باشد. به زعم وی، این نظام طبقاتی - به‌ویژه در جامعه سرمایه‌داری - است که زمینه‌های عدالت را به وجود می‌آورد. در نتیجه، نیاز به مفهوم عدالت برای توزیع منابع کمیاب، تنها در جوامع طبقاتی - به‌ویژه سرمایه‌داری - در صحنه نمایان می‌شود. از دیدگاه مارکسیسم، نه تنها زمینه‌های عدالت برطرف‌شدنی هستند، بلکه طبقه کارگر، هم انگیزه و هم قدرت الغای نظام طبقاتی و ساختن جامعه‌ای مرفه و آرام که در آن ناسازگاری میان منافع افراد نباشد را دارد (Lukes, 1985:33-34).

نه تنها عدالت و حقوق انسان، بلکه تمامی مفاهیم و اصول اخلاقی در مکتب مارکسیسم، نمودی از روابط تولید می‌باشند. به همین خاطر هنگامی که اساس نظام طبقاتی برچیده شود و جامعه بی‌طبقه ساخته شود، کلیه مفاهیم و اصول اخلاقی رایج در نظام طبقاتی، اعم از سرمایه‌داری نیز موضوعیت و ارزش خود را از دست می‌دهند (Lukes, 1985:30). بنابراین، در نظام آرمانی کمونیستی، عدالت به‌خاطر نابود شدن موضوعش - یعنی زمینه‌های عدالت - یک مفهوم بی‌معنا خواهد شد (G. Brenkert, 1980:80-105).

ملاحظه می‌شود که از دیدگاه مکتب مارکسیسم نیز، همچون لیبرالیسم، مفهوم عدالت اجتماعی، مفهومی نیست که به‌طور مطلق مورد نیاز باشد. مطرح شدن مفهوم عدالت اجتماعی، وابسته به زمینه‌هایی معین می‌باشد که تاکنون قرین زندگی انسان بوده است. لکن، علاوه بر مشروط بودن نیاز به مفهوم عدالت، زمینه‌های عدالت در نزد مارکسیست‌ها وضعیتی همیشگی و برطرف‌ناشدنی نیستند. مارکس و پیروانش بر این باورند که در جامعه آرمانی کمونیستی،



زمینه‌های عدالت از بین خواهد رفت و در پی آن، نیاز به مفهوم عدالت اجتماعی برای ساماندهی زندگی دسته‌جمعی نیز برطرف خواهد شد. بدین ترتیب به‌رغم اینکه مارکسیست‌ها در باور به مشروط‌بودن نیاز به عدالت، به زمینه‌هایی معین با لیبرالها همراهی می‌کنند، با اعتقاد به همیشگی بودن و برطرف‌شدنی بودن زمینه‌های عدالت اجتماعی با لیبرالها مخالفت می‌کنند؛ چرا که از دیدگاه لیبرالیسم، نیاز به عدالت اجتماعی مشروط به زمینه‌هایی معین است که در زندگی بشری همیشگی و برطرف‌ناشدنی هستند.

علاوه بر اینکه مارکسیست‌ها نیاز به مفهوم عدالت را مشروط به زمینه‌هایی برطرف‌شدنی می‌دانند، عدالت را مفهومی مرجوح در ارزشیابی وضعیت زندگی اجتماعی توصیف می‌کنند. به عبارت دیگر، مارکس ترجیح می‌دهد حتی در جایی که زمینه‌های نیاز به مفهوم عدالت اجتماعی یافت می‌شود، از مفهوم عدالت بهره نگیرد و به‌جای آن، مفاهیمی دیگر را برای توصیف وضعیت مورد نظر به کار گیرد. چه اینکه به‌زعم مارکس، اصولاً مفهوم عدالت، یک مفهوم طبقاتی و برای تثبیت وضعیت اسفبار محرومین در جامعه طبقاتی است. از دیدگاه مارکس، اشکال نظام طبقاتی سرمایه‌داری «بهره‌کشی»<sup>(۱)</sup> از طبقه کارگر و «سرکوب»<sup>(۲)</sup> این طبقه توسط طبقه سرمایه‌دار است، نه نبود عدالت. انتقاد مارکس به نظام طبقاتی سرمایه‌داری به‌طور مستقیم روی مفاهیم بهره‌کشی و سرکوب، متمرکز می‌شود و به هیچ‌وجه با استفاده از مفهوم عدالت و بی‌عدالتی به جنگ نظام طبقاتی سرمایه‌داری نمی‌رود. به نظر وی، تنها راه پایان دادن به بهره‌کشی و سرکوب طبقه کارگر توسط سرمایه‌داران، از بین بردن جامعه طبقاتی است، نه جایگزین نمودن یک مفهوم عدالت با مفهومی دیگر از عدالت (wood, 1981:197-198).

مارکسیسم بر این باور است که با رهایی انسانها از قیود نظام طبقاتی، هر کس در زندگی و کار روزانه‌اش خود را جزئی از نوع انسانی قلمداد می‌کند و همگی به‌عنوان یک کل هماهنگ به کار و تلاش می‌پردازند. به‌هم‌پیوستن انسانها و تشکیل یک کل هماهنگ، جای وضعیتی که در آن، انسانها به‌عنوان افرادی جدای از هم، قرار داشته و در نتیجه ناسازگاری میان منافع آنها قابل تصور است را می‌گیرد. در جامعه کمونیستی «منافع جمعی»<sup>(۳)</sup> هدف، کار و تلاش هر فرد خواهد بود و همگان در خدمت منافع عمومی خواهند بود (Lukes, 1985:28-29). بدین ترتیب، تشکیل یک

1. exploitation.
2. oppression.
3. collective interests.

کل هماهنگ، دشمنی و رقابت موجود در جوامع سرمایه‌داری - که نیاز به مفهوم حقوق فردی و عدالت اجتماعی را به دنبال دارد - را از بین می‌برد (Shandro, 1979:33). بنابراین، از دیدگاه مارکس در جامعه آرمانی کمونیستی، ناسازگاری میان منافع انفرادی انسانهای خودخواه و سودجو، جای خود را به همکاری و هماهنگی در خدمت به منافع جمعی مشترک خواهد داد. بر خلاف لیبرالیسم، در مارکسیسم، نه تنها سودجویی طمعکارانه، ذاتی انسانهای معمولی نمی‌باشد، بلکه از دیدگاه مارکسیسم، انسان، دارای سرشتی نیک، سخاوتمند، با محبت و دارای روح همکاری با سایرین است و این، کارکرد نظام طبقاتی سرمایه‌داری است که انسانها را خودخواه می‌سازد. در جامعه بی‌طبقه کمونیستی که همگان به‌عنوان کل هماهنگ فعالیت می‌کنند، حس خودخواهی و سودجویی شخصی از بین می‌رود و انگیزه کار برای منفعت عمومی مطرح می‌گردد (Sadurski, 1983:429-430). بدین ترتیب، یکی دیگر از زمینه‌های ناسازگاری منافع افراد - که ضرورت اصول عدالت اجتماعی را مطرح می‌کند - از بین می‌رود.

درخصوص کمبود نسبی منابع نیز مارکسیسم معتقد است که این وضعیت نتیجه سازوکار نظام طبقاتی سرمایه‌داری است، نه شرایط طبیعی زندگی انسانی. از دیدگاه مارکسیسم، در نظام سرمایه‌داری، بدون اینکه ضرورتی ذاتی وجود داشته باشد، منابع دچار کمبود می‌شوند و در این شرایط، اقلیت سرمایه‌دار از طریق دچار نمودن اکثریت به فقر غیر ضروری، سود خود را تأمین می‌نماید. لکن، در تکامل زندگی اجتماعی و در زمان تشکیل جامعه بی‌طبقه کمونیستی که ابزار تولید به کمال خود می‌رسد، جامعه از چنان رفاهی برخوردار خواهد شد که جایی برای تصور کمبود منابع باقی نخواهد ماند (Wood, 1984:211). همچنین از آنجا که انسانها به خودسازی کامل دست یافته‌اند، افراد به‌طور اینارگرانه درخواستهایشان را کاهش داده و در نتیجه، منابع موجود پاسخگوی نیازهای واقعی همگان خواهد بود (Sadurski, 1983: 429-430). بنابراین، در جامعه بی‌طبقه کمونیستی، هر فرد و نیازهایش در هماهنگی با سایرین و نیازهایشان به رسمیت شناخته می‌شود، به‌گونه‌ای که زمینه‌ای برای ادعای حقوق و عدالت باقی نمی‌ماند (Shandro, 1989:33).

به تعبیر مارکس، «در مراحل بالاتر جامعه کمونیستی، پس از آنکه بند رقیت انسانها با اصل تقسیم کار اجتماعی... بگسلد، پس از آنکه کار، وسیله‌ای برای زندگی قلمداد نشود، بلکه خواسته اصلی زندگی گردد، پس از آنکه نیروهای تولید، همراه با تکامل همه‌جانبه انسان افزایش یابند و چشمه‌های ثروت همکارانه به‌وفور جریان یابد، تنها در آن زمان است که افق تنگ حق

سرمایه‌داری به‌طور کلی باطل خواهد شد و جامعه بر روی پلاکاردهایش می‌نویسد: از هر کس بر طبق توانایی‌هایش باید کار خواست و به هر کس به تناسب نیازهایش باید امکانات داد» این آرمان بیان شده توسط مارکس که برای نخستین بار توسط «لوئیس بلانک»<sup>(۱)</sup> (۱۸۱۱-۱۸۸۲م) سیاستمدار و تاریخ‌نگار فرانسوی - به‌عنوان یک شعار انقلابی در سال ۱۸۳۹ مطرح شد، به‌جای ارج نهادن به رعایت عدالت و حقوق فردی، بر «اینترگری» و «قناعت» در رفتار اجتماعی تأکید می‌کند.

بدین ترتیب، به نظر مارکس و پیروانش، از آنجا که زمینه‌های عدالت تنها در نظام سرمایه‌داری و مراحل پیش از آن - که جامعه انسانی، طبقاتی است - یافت می‌شود، برای اداره این جوامع، مفهوم عدالت، پدیدار شده است. اما در جامعه بی‌طبقه کمونیستی زمینه‌های عدالت از بین می‌رود و در نتیجه نیازی به مفهوم عدالت اجتماعی و حقوق بشر وجود نخواهد داشت. در دیدگاه مارکسیسم، عدالت، مفهومی است که در مراحل تکامل نیافته زندگی اجتماعی، مورد نیاز است و به همین خاطر، زمانی که جامعه بشری به نهایت کمال خویش رسید، دیگر نیازی به مفهوم عدالت باقی نخواهد ماند.

### فمینیسم؛ نیاز غیر انحصاری

به هنگام طرح نظریه لیبرالها درباره زمینه‌های عدالت، گفته شد که عدالت اجتماعی مفهومی مشروط است، نه مطلق؛ زیرا نیاز به مفهوم عدالت اجتماعی در تمامی شرایط پیدا نخواهد شد، بلکه تحت شرایطی معین و در صورت وجود وضعیتی معین، انسانها در اداره زندگی خویش نیازمند کاربرد و بهره‌گیری از مفهوم عدالت اجتماعی خواهند بود. انسانهای معمولی و خودخواه، هنگام ورود به صحنه روابط اجتماعی و با توجه به کمبود نسبی منابع طبیعی، نیازمند مفهوم و اصول عدالت هستند تا زندگی دسته‌جمعی خویش را سامان بخشند. از منظر لیبرالیسم، با توجه به همیشگی بودن زمینه‌های عدالت، نیاز به مفهوم عدالت اجتماعی، نیازی همیشگی است. لیبرالیسم این‌طور مطرح می‌کند که پاسخگویی به شرایط یاد شده، تنها با توسل به مفهوم عدالت اجتماعی امکان‌پذیر می‌باشد. لذا نیاز به مفهوم عدالت اجتماعی، نیازی انحصاری است. نکته اخیر توسط فمینیست‌ها مورد نقد قرار گرفته است.

فمینیست‌ها که مخالف «فردگرایی»<sup>(۲)</sup> افراطی لیبرالیسم هستند، به هنگام روبرو شدن با

1. Louis Jean Joseph Charles Blank.

2. individualism.

زمینه‌های عدالت، از وجود دو دیدگاه متمایز از هم سخن به میان می‌کشند. «کارول گیلیگان»<sup>(۱)</sup> (متولد ۱۹۳۶م) - فیلسوف اخلاقی، روانشناس، و فمینیست آمریکایی در پی مطالعات میدانی خود این‌طور مطرح می‌کند که «دیدگاه عدالت»<sup>(۲)</sup> و «دیدگاه نگهداری»<sup>(۳)</sup>، دو دیدگاه متمایز و رقیب یکدیگر هستند که مسائل اخلاقی را به گونه‌ای مختلف بررسی می‌نمایند. در حالی که دیدگاه عدالت به دنبال برابری است و دیدگاه نگهداری در پی «پیوند»<sup>(۴)</sup> میان انسانها است. در حالی که دیدگاه عدالت، نگران نابرابری و تبعیض میان انسانها است، دیدگاه نگهداری، نگران «جدایی»<sup>(۵)</sup> میان آنها است (Gilligan, 1987:20).

گیلیگان با استناد به یافته‌های خود، از پژوهش میدانی‌اش بر این باور است که در واقع، دیدگاه عدالت، مردانه و دیدگاه نگهداری، زنانه است. در حالی که مردان به هنگام روبرویی با زمینه‌های عدالت با تمسک به مفهوم عدالت، در پی ساماندهی زندگی دسته‌جمعی هستند، در همان شرایط، زنان در صدد ساماندهی روابط اجتماعی بر پایه مفهوم پیوند و دوستی هستند. در مقابل گفتمان مردانه که از «انصاف»<sup>(۶)</sup> در روابط اجتماعی سخن می‌گوید، گفتمان زنانه از «مسئولیت»<sup>(۷)</sup> و «وابستگی»<sup>(۸)</sup> و نگهداری سخن به میان می‌آورد (Gilligan, 1987:22).

بنابر اخلاقیات نگهداری، به جای اینکه هنگام روبرو شدن با واقعیت ناسازگاری میان انسانها، به مفهوم عدالت برای برقراری تعادل میان اطراف اختلاف توسل شود، تلاش می‌شود که در چنین شرایطی راهی برای حفظ و تقویت روابط یافت شود. در حالی که دیدگاه عدالت، دغدغه حقوق فردی و رعایت آنها توسط دیگران را دارد، دیدگاه نگهداری، دغدغه فهم متقابل از وضعیت یکدیگر از راه گوش دادن، سخن گفتن، شنیدن و شنیده شدن را دارد (Gilligan, 1987:23). دیدگاه عدالت، بازتاب‌دهنده جنبه خودخواهانه سرشت انسان است، در حالی که دیدگاه نگهداری، مربوط به جنبه احسان و از خودگذشتگی به سود دیگران می‌گردد.

1. Carol Gilligan.
2. justice perspective.
3. care perspective.
4. attachment.
5. detachment.
6. fairness.
7. responsibility.
8. dependence.

اخلاقیات مبتنی بر نگهداری، بر پایه تجربیات زنانه و فعالیت ویژه آنان، مانند بچه‌داری، بنا نهاده شده است. این نظریه فمینیستی، مفاهیم استقلال رأی و فردمداری را که پایه اخلاقیات مبتنی بر عدالت است، مورد سؤال قرار می‌دهد و خواستار بازنگری در اخلاقیات عدالت‌محور می‌شود (Clement, 1998:2). برخی از فمینیست‌ها با توسل به رابطه مادر و فرزند، تلاش می‌کنند که وضعیت نگهداری را در رقابت با عدالت و انصاف به تصویر بکشند. در این تمثیل، فمینیست‌ها نشان می‌دهند که چگونه می‌توان یک جامعه انسانی ساخت که بر اساس اخلاقیات نگهداری، اعضا در آن به جای رقابت و پیگیری منافع شخصی به دنبال نگهداری از یکدیگر و منافع مشترک باشند (Hartsock, 1983:41-42).

به طور خلاصه، نظریه فمینیستی درباره عدالت، دیدگاه عدالت را در رقابت با دیدگاه نگهداری قرار داده و دیدگاه اخیر را ترجیح می‌دهد. یکی دیدگاه عدالت است که با تجربیات مردانه ساخته شده و بازتاب‌دهنده جنبه خودخواهانه سرشت بشر است که در صدد برقراری انصاف و حمایت از حقوق فردی و منافع شخصی می‌باشد و دیگری دیدگاه نگهداری است که با تجربیات زنانه ساخته شده و بازتاب‌دهنده ارزش از خودگذشتگی است و در صدد حفظ و تقویت پیوند و دوستی و نیز حمایت از منافع مشترک می‌باشد. بدین ترتیب، به خاطر رقابت میان دیدگاه عدالت و دیدگاه نگهداری، فمینیست‌ها نیاز ضروری و انحصاری به مفهوم عدالت اجتماعی را در زمینه‌های عدالت انکار می‌کنند و به جای طرح و طرفداری از اصول عدالت از ضرورت پیوند و کمک متقابل در جهت تضمین منافع مشترک حمایت می‌نمایند. بنابراین، از دیدگاه فمینیست‌ها هر چند بهره‌گیری از مفهوم عدالت مفید می‌باشد، لکن نیاز به آن ضروری نیست. برای پاسخگویی به زمینه‌های عدالت، دو گزینه فراروی انسان وجود دارد: ۱- پیروی از اصول عدالت؛ ۲- پیروی از اصول نگهداری و یاری نمودن.

### قانون وضعی؛ بی‌نیازی

از دیدگاه لیبرالیسم، زمینه‌هایی که جامعه بشری را نیازمند توسل به مفهوم و اصول عدالت می‌نماید، وضعیتی همیشگی و پایدار هستند، در نتیجه، عدالت ارزشی است که همواره در زندگی اجتماعی بشر، در صحنه حاضر است و راهنمای نهایی در توزیع شیوه درست سودها و زحمتهای زندگی دسته‌جمعی می‌باشد. علاوه بر اینکه زمینه‌های عدالت، وضعیت همیشگی را در زندگی انسانها عادی توصیف می‌کند، بیانگر یک ارزش اخلاقی مستقل از «قانون

موضوعه»<sup>(۱)</sup> است که راهنمای شیوه قانونگذاری می‌باشد. به بیان دیگر، در حالی که عدالت، وابسته به شرایط و زمینه‌هایی است - که در صورت یافت شدن آنها - برای تعیین شیوه درست توزیع سودها و زحمتهای زندگی اجتماعی در صحنه، نمایان می‌شود، از قانون موضوعه مستقل می‌باشد. عدالت وابسته به شرایط زندگی عادی دسته‌جمعی است، لکن مستقل از قانون موضوعه است.

در مقابل، گروهی از اندیشمندان، نیاز به مفهوم عدالت را از اساس انکار می‌نمایند. طرفداران نظریه «قانون وضعی»<sup>(۲)</sup>، همچون «جان اوستین»<sup>(۳)</sup> (۱۷۹۰-۱۸۵۹م) - حقوقدان انگلیسی -، «توماس هابز»<sup>(۴)</sup> (۱۵۸۸-۱۶۷۹م) - فیلسوف انگلیسی -، «هانس کلسن»<sup>(۵)</sup> (۱۸۸۱-۱۹۷۳م) - حقوقدان اتریشی - آمریکایی - و «الف راس»<sup>(۶)</sup> (۱۸۹۹-۱۹۷۹م) - حقوقدان دانمارکی - بر این باورند که عدالت بدون وجود قانون موضوعه از هر گونه مفهومی تهی است. به نظر این اندیشمندان، ربط پیدا کردن مفهوم عدالت در وهله نخست، در گرو وجود زندگی اجتماعی و در مرحله بعد در گرو وجود قانون موضوعه است. زمینه‌های عدالت در نزد طرفداران قانون وضعی عبارتند از ۱- زندگی اجتماعی، ۲- قانون موضوعه. بدین ترتیب، اگر انسانها به طور انفرادی و بدون ارتباط با یکدیگر زندگی کنند، نیاز به توسل به مفهوم عدالت اجتماعی منتفی خواهد شد. همچنین، در وضعیت طبیعی و بی حکومتی که قانون موضوعه وجود ندارد، نمی‌توان هیچ کاری را عادلانه یا ناعادلانه توصیف نمود. عادلانه و ناعادلانه بودن یک عمل، وابسته به آن چیزی است که قانون موضوعه مقرر می‌دارد. از سوی دیگر، قانون به طور مستقل از مفهوم عدالت، وضع می‌شود و اقتدار می‌یابد. بنابر این دیدگاه، عدالت مفهومی غیر از مطابقت با قانون موضوعه ندارد. هر کاری که مطابق با قانون موضوعه باشد، عادلانه و هر کاری که مطابق با قانون موضوعه نباشد، غیر عادلانه توصیف می‌شود. به موجب این رویکرد به مفهوم عدالت، قدرت الزام‌آوری عدالت ناشی از قدرت قانون موضوعه و مجازات‌هایی که در انتظار قانون‌شکنان است، می‌شود. بدین ترتیب، عدالت را باید به «مطابقت با قانون»<sup>(۷)</sup>، «قانونیت»<sup>(۸)</sup>

1. positive law.
2. legal positivism.
3. John Austin.
4. Thomas Hobbes.
5. Hans Kelsen.
6. Alf Ross.
7. conformity to law.

و «اطاعت»<sup>(۹)</sup> معنا نمود. طرفداران نظریه قانون وضعی بر این باورند که عدالت تنها از طریق مرتبط شدن با قانون وضع شده دارای مفهوم می شود و بدون آن، عدالت فاقد معنای عینی و جهت دهنده به عمل انسان می باشد (Bird, 1967: 43-45).

ملاحظه می شود که بر خلاف لیبرالها که عدالت را مفهومی مورد نیاز و ضروری برای ساماندهی زندگی دسته جمعی، چه در مرحله قانونگذاری و چه در مرحله اجرای قانون - قلمداد می کنند، طرفداران نظریه قانون وضعی نه تنها نیازی به مفهوم عدالت اجتماعی در مرحله تعیین درست و نادرست و قانونگذاری نمی بینند، بلکه پیش از وضع قانون نیز مفهوم عدالت را کاملاً تهی از محتوا می دانند و تنها پس از وضع قانون است که امکان مطرح شدن عدالت را فراهم می بینند؛ بدون اینکه باز هم نیازی به آن احساس شود. بنابراین، در عین اینکه نیازی مطلق به مفهوم عدالت اجتماعی وجود ندارد، در صورت یافتن زمینهای عدالت نیز می توان با استفاده از سایر مفاهیم از مفهوم عدالت اجتماعی بی نیاز شد. به بیان دیگر در حالی که در نزد لیبرالها نیاز به مفهوم عدالت دائمی و همیشگی است - هر چند مشروط - بنابر نظریه قانون وضعی از اساس نیازی به مفهوم عدالت اجتماعی وجود ندارد.

همان طور که بدان اشارت رفت، هابز یکی از طرفداران نظریه قانون وضعی می باشد. در خصوص عدالت، وی این طور مطرح می نماید که: «هیچ قانونی نمی تواند غیر عادلانه باشد»؛ زیرا قانون وضع شده، خود ملاک عدالت و مقدم بر مفهوم آن است (Hobbes, 1947: 268). اوستین مطلب اخیر را آشکارا بیان نموده و اعلام می کند: «قانون خود ملاک عدالت است» (Austin, 1954: 190). لذا به نظر کلسن، پرسش از اینکه آیا فلان قانون وضع شده، عادلانه است یا غیر عادلانه کاملاً بی مورد می باشد؛ زیرا عدالت، یعنی قانونیت و مطابقت با قانون موضوعه و تصور عادلانه یا ناعادلانه بودن قانون، تصوری ناممکن می باشد (Kelsen, 1961: 6, 14). راس نیز آشکارا اظهار می دارد، هنگامی که یک قاعده یا نظم کلی را به عادلانه بودن و یا ناعادلانه بودن توصیف می کنیم، واژه «عادل» و «ناعادل» خالی از هر گونه مفهوم معینی می باشند. مفهوم عدالت، هنگام توصیف عدالت، چیزی را به قانون اضافه نمی نماید و تنها بیانگر احساس مثبت گوینده آن نسبت به قانون می باشد (Ross, 1959: 274).

8. legality.

9. obedience.

بنابراین، از دیدگاه طرفداران نظریه قانون وضعی، اساساً نیازی به واژه و مفهوم عدالت وجود ندارد؛ زیرا مفهوم قانونیت، مطابقت با قانون و اطاعت از قانون برای برطرف نمودن نیاز اجتماعی، کافی است؛ بدون اینکه وصف عادلانه بودن رفتار، چیزی بر مفاهیم مذکور بیفزاید. مشاهده می‌شود که بر خلاف لیبرالها که نیاز به عدالت را مشروط به شرایطی همیشگی در زندگی اجتماعی بشر می‌نمودند و همواره عدالت را مورد نیاز توصیف می‌کردند، طرفداران نظریه قانون وضعی، هیچگاه عدالت را مفهومی مورد نیاز به‌شمار نمی‌آورند و به‌جای آن، مفاهیمی همچون قانونیت، مطابقت با قانون و اطاعت از قانون را ضروری می‌دانند که ما را از مفهوم عدالت نیز بی‌نیاز می‌کنند.

البته باید توجه داشت که طرفداران قانون وضعی بر این باور نیستند که هیچ ملاکی برای سنجش درستی و نادرستی قانون موضوعه وجود ندارد و قانونگذار می‌تواند هر قانونی را وضع و اجرا نماید. به‌نظر آنان، ارزشهایی همچون «صلح»<sup>(۱)</sup> و «امنیت»<sup>(۲)</sup>، «خیر و نفع عمومی»<sup>(۳)</sup> و «سعادت اجتماعی»<sup>(۴)</sup> مفاهیمی هستند که ملاک درستی و نادرستی قانون قرار می‌گیرند. قانون درست، قانونی است که درصدد تأمین صلح و امنیت اجتماعی، سود همگانی اعضای جامعه و خوشی مردم باشد. لکن عدالت، فاقد مفهومی معین و مستقل از قانون است و نمی‌تواند به‌عنوان ملاک و میزانی برای سنجش قانون درست و نادرست قرار گیرد (Bird, 1967: 51-52).

اگر چه طرفداران قانون وضعی، عدالت را فاقد مفهومی مستقل و معین دانسته، بود و نبود آن را یکسان تلقی می‌نمایند، لکن مفاهیمی مشابه، همچون «برابری»<sup>(۵)</sup> و «غیرجانبدارانه»<sup>(۶)</sup> را به‌کار می‌برند. به‌باور طرفداران قانون وضعی، مفاهیمی همچون برابری و غیرجانبدارانه، هنگام «اجرای قانون»<sup>(۷)</sup> مطرح می‌شوند، نه هنگام «وضع قانون»<sup>(۸)</sup>. بدین طریق است که هابز، اجرای

1. peace.
2. security.
3. general utility.
4. social happiness.
5. equality.
6. impartiality.
7. implementation of law.
8. legislation.



برابر و غیر جانبدارانه قانون را ضروری می‌داند (Hobbes, 1947: 217). کلسن نیز اظهار می‌دارد که برابری در مقابل قانون، نتیجه منطقی شامل نمودن یک قانون کلی به مصادیق آن است و در غیر این صورت، تناقض لازم می‌آید (Kelsen, 1961:439).

در مقابل طرفداران قانون وضعی، سایر اندیشمندان بر این باورند که عدالت، واژه‌ای است که معنایی مستقل از قانون موضوعه دارد و حتی در وضع قانون جهت‌گیری معینی را مقرر می‌دارد. به جای اینکه قانون موضوعه، تعیین نماید که چه کاری عادلانه و چه کاری ناعادلانه است، این مفهوم مستقل عدالت است که تعیین می‌کند کدام قانون عادلانه و ارزشمند و کدام قانون ناعادلانه و بی‌ارزش است. ارزش و اقتدار قانون موضوعه در گرو مطابقت آن با اصول عدالت می‌باشد و نه بر عکس. آنگاه این گروه از اندیشمندان بر سر اینکه چه چیزی مفهوم عدالت، قانون عادلانه و عمل عادلانه را تعیین می‌کند با یکدیگر اختلاف نظر پیدا می‌کنند. گروهی «خیر عمومی»<sup>(۱)</sup> و دیگران «حقوق طبیعی»<sup>(۲)</sup> را ملاک عدالت و اصول آن معرفی می‌کنند. به نظر این دو گروه از اندیشمندان، نه تنها عدالت و بی‌عدالتی مفاهیمی هستند که مستقل از وجود قانون موضوعه معنا و مفهوم پیدا می‌کنند، بلکه این عدالت است که درستی و نادرستی قوانین موضوعه را تعیین می‌کند. عدالت، مفهومی عینی است و برای توصیف عمل و قانونی که تأمین‌کننده خیر اجتماعی باشد گفته می‌شود. قدرت الزام‌آوری عدالت، متأثر از مجازاتهای قانونی نیست، بلکه یا از وظیفه اخلاقی تأمین خیر اجتماعی، ناشی می‌شود و یا از وظیفه رعایت حقوق طبیعی انسانها (Bird, 1967: 79 - 80, 118).

بدین ترتیب، به نظر طرفداران نظریه قانون وضعی، عدالت، مفهومی نیست که نیازی حتمی به آن وجود داشته باشد. در مواردی هم که عدالت به کار می‌رود، وابسته به وجود قانون وضعی است و همان مفهومی را می‌رساند که اطاعت از قانون، مطابقت با قانون و قانونیت می‌رسانند. لذا بدین جهت است که می‌توان با مفاهیم اخیر از مفهوم عدالت بی‌نیاز شد.

### نتیجه‌گیری

در پاسخ به این پرسش که آیا ضرورتی برای توسل به مفهوم عدالت اجتماعی برای سازماندهی زندگی دسته‌جمعی انسان وجود دارد، نظریه پردازان، تمامی پاسخهای متصور در

1. social good.

2. natural right.

این مسأله را مطرح کرده‌اند. برخی پاسخشان منفی است و معتقدند که نیازی به مفهوم عدالت نیست و با توسل به مفهوم اطاعت از قانون و بدون مطرح نمودن مفهوم عدالت اجتماعی، می‌توان زندگی اجتماعی را سازماندهی نمود. در اظهار نظری کاملاً مغایر با نظر نخست، پاسخ لیبرالها به پرسش مزبور «آری» است. به نظر ایشان سازماندهی زندگی دسته‌جمعی به ضرورتی دائمی، نیازمند مفهوم عدالت اجتماعی است. در پاسخ به پرسش فوق، دو نظر دیگر نیز یافت می‌شود که عبارتند از دیدگاه فمینیست‌ها و دیدگاه مارکسیست‌ها. به باور فمینیست‌ها، هر چند مفهوم عدالت برای سازماندهی زندگی اجتماعی مفید است، لکن مفهوم انحصاری در این خصوص نمی‌باشد؛ زیرا می‌توان با یاری جستن از مفاهیم نگهداری و یاری‌رساندن - به جای مفهوم عدالت - زندگی اجتماعی را سازماندهی نمود. مارکسیست‌ها نیز بر این باورند که نیاز به مفهوم عدالت، ناشی از زندگی در جامعه طبقاتی سرمایه‌داری است. لذا چنانچه کارگران دست به یک حرکت تاریخ‌ساز بزنند و با واژگونی نظام سرمایه‌داری، جامعه‌ای کمونیستی بر پا نمایند، دیگر جایی برای مفهوم و اصول عدالت اجتماعی باقی نخواهد ماند. به جای عدالت، ایثار و قناعت، اصول اخلاقی‌ای هستند که جامعه کمونیستی را هدایت خواهند نمود.

حال، این پرسش مهم مطرح می‌شود که «آیا از دیدگاه اسلامی، عدالت اجتماعی، مفهوم و اصولی دارد که برای سازماندهی زندگی اجتماعی به ضرورت باید از آنها یاری جست؟» و یا اینکه، به جای عدالت اجتماعی، می‌توان از اطاعت از مجموعه قوانین شرعی که مستقل از اصول عدالت، تعیین شده باشند، سخن به میان آورد؟ آیا آنچه در قرآن کریم و احادیث شریف درباره عدالت مطرح شده است، همگی به معنای اطاعت از قوانین شرعی هستند تا بتوان این نتیجه را گرفت که مفهوم عدالت اسلامی، تنها یک «اصل اجرایی» را مطرح می‌کند؟ و یا اینکه، مفهوم عدالت اجتماعی در اسلام، ملاک‌هایی مستقل را مطرح می‌کند که مشروعیت هر گونه قوانین در رعایت آن ملاک‌ها می‌باشد؟ و دیگر اینکه آیا در صورت ضروری بودن و استقلال مفهوم و اصول عدالت از قوانین، نیاز جامعه انسانی و اسلامی به عدالت اجتماعی، همیشگی و انحصاری است؟

هدف اصلی از نگارش مقاله حاضر، تنها طرح ابعاد مسأله‌ای بوده است که نظریه پردازان در قلمرو سیاست اسلامی با آن مواجه هستند. نظریه اسلامی در این باره، هر چه باشد، نمی‌تواند با تمامی نظریات غیر اسلامی مطرح در فلسفه سیاسی جاری، کاملاً مغایر باشد؛ زیرا تمامی وجوه عقلی قابل تصور در این موضوع، مورد حمایت این یا آن نظریه پرداز غیر مسلمان، قرار

گرفته است.

یک نظریه پرداز اصیل در سیاست اسلامی، به دنبال ارائه دیدگاهی که هیچ غیر مسلمانی آن را نگفته باشد، نیست و در برخی از موارد نیز نمی تواند باشد و اساساً ضرورتی در آن دیده نمی شود. «اصالت نظریه پردازی» در سیاست اسلامی، در گرو ارائه دیدگاهی کاملاً مغایر با سایرین نیست، بلکه در گرو یاری گرفتن از متون اصیل اسلامی - و البته در کنار عقل - در پرورش نظریه اسلامی است. آنچه نادرست است، تطبیق آموزه های اصیل دینی بر سخن این یا آن متفکر غیر مسلمان است، نه شباهت یافتن نظریه اسلامی با دیدگاه این یا آن اندیشمند غیر مسلمان. وانگهی، ممکن است دیدگاه اسلامی در پاسخ به پرسش مربوط به «ضرورت توسل به مفهوم عدالت»، با دیدگاه این یا آن اندیشمند نامسلمان مطابق شود، لکن در ترسیم «اصول عدالت اجتماعی»، دیدگاهی مغایر با این یا آن مکتب را ارائه دهد.

### فهرست منابع

1. Brian Barry, **Theories of Justice**, (London: Harvest-Wheatsheaf 1989).
2. David Hume, **Enquiries concerning the Human Understanding and concerning the Principles of Morals**, ed. by L. A. Selby-Bigge, 3rd edition, (Oxford: Clarendon Press, 1975).
3. John Rawls, **A Theory of Justice**, 2nd edition, (Oxford: Oxford University Press, 1999).
4. Steven Lukes, **Marxism and Morality**, (Oxford: Oxford University Press, 1985).
5. George G. Brenkert, 'Freedom and Private Property in Marx', in Marshall Cohen, Thomas Nagel and Thomas Scanlon (eds.), **Marx, Justice and History**, (Princeton: Princeton University Press, 1980).
6. Allen Wood, 'Marx and Equality', in J. Mepham and D. Ruben (eds.), **Issues in Marxist Philosophy**, Vol. 4, (Brighton: Harvester Press, 1981).
7. A. M. Shandro, 'A Marxist Theory of Justice?', **Canadian Journal of Political Science**, Vol. 22, No. 1 (Mar., 1989).
8. Wojciech Sadurski, 'To Each according to His (Genuine?) Needs', **Political Theory**, Vol. 11, No. 3 (Aug., 1983).
9. Karl Marx and Friedrich Engels, **Selected Works in one volume**, (New York: International Publishers, 1968).

10. Carol Gilligan, 'Moral Orientation and Moral Development', in Eva Kittay and Diana Meyers (eds.), **Women and Moral Theory**, 1987. (Totowa, NJ: Rowman and Littlefield).
11. Grace Clement, **Care, Autonomy, and Justice: Feminism and The Ethic of Care**, (Oxford: Westview Press, 1998).
12. Nancy C. M. Hartsock, **Money, Sex, and Power**, (Boston: Northeastern University Press, 1983).
13. Otto A. Bird, **The Idea of Justice**, (New York: Fredrick A. Praeger Publishers, 1967).
14. Thomas Hobbes, **The Leviathan**, (Oxford: Clarendon Press, 1947).
15. John Austin, **The Province of Jurisprudence Determined**, ed. by H. L. A. Hart, (London: Weidenfeld and Nicolson, 1954).
16. Hans Kelsen, **General Theory of Law and State**, (New York: Russell and Russell, 1961).
17. Alf Ross, **On Law and Justice**, (Berkeley: University of California Press, 1959).